

اسم همه شاهان آنجاست فیلان شاه نیز چنین است و نام همه پادشاهان سریر است و پایتخت پادشاه الان را معص گویند که بمعنی دیانت است در غیر این شهر نیز قصرها و تفرجگاهها دارد که گاه در آن سکونت گیرد و اکنون میان او و پادشاه سریر خویشاوندی است که هر يك خواهر دیگری را بزنی گرفته است . ملوك الان بدورانی که خلافت اسلام بدولت عباسی رسید بدین نصرانیت گرویدند که پیش از آن برسم جاهلیت بودند و بعد از سال سیصد و بیست از نصرانیت بگشتند و اسقفان و کشیشان خود را که پادشاه روم برای ایشان فرستاده بود بیرون کردند .

مابین مملکت الان و جبل قبیخ بر يك دره بزرگ قلعه ویلی هست که قلعه را قلعه باب الان گویند و این قلعه را بروز کارپیشین یکی از شاهان قدیم ایران بنام اسپندیار پسر یستاسف بن لهراسب بنیاد کرده و در آنجا مردانی نهاده که قوم الان را از وصول بجبل قبیخ مانع شوند که جز بر این پل و از زیر این قلعه راه ندارند و قلعه بر صخره ای سخت است که جز با موافقت ساکنانش راهی برای گشودن قلعه و وصول بدان نیست و این قلعه که بر فراز صخره بنا شده چشمه آبی خوشگوار دارد که از بالای صخره میان قلعه نمودار شود و این قلعه یکی از جمله قلعه هاست که بمناعت و سرسختی در جهان معروفست . و ایرانیان در اشعار خود از این قلعه و اینکه اسفندیار بن گشتاسب بانی آن بوده یاد کرده اند اسپندیار در مشرق با اقوام مختلف جنگهای بسیار داشت همو بود که بدیارترك راند و شهر صفر را که بر سرسختی و مناعت میان ایرانیان ضرب المثل بود ویران کرد . اعمال اسفندیار و آنچه بگفتیم در کتاب معروف بکتاب بنکش که ابن مقفع بزبان عرب آورده مذکور است . وقتی مسلمة بن عبد الملك بن مروان باین ناحیه رسید و مردم آنجا را مطیع کرد گروهی از مردم عرب را در این قلعه جای داد که تا کنون نگهبانی آنجا میکنند و آذوقه برای آنها از خشکی از دربند تفلیس میبرند و از تفلیس تا این قلعه پنج روز راه است اگر يك مرد در این

قلعه باشد همه ملوک کفار را از عبور این جا مانع تواند شد که بسیار بلند است و بر راه و پل و دره تسلط دارد. پادشاه الان با سی هزار سوار حرکت میکند و میان ملوک آن نواحی بقوت و شجاعت و تدبیر شهره است و در مملکت او آبادیها بهم پیوسته است که چون خروسها بانگ زنند از پیوستگی آبادی در سایر مملکت بانگ خروس بر آید.

و مجاور مملکت الان قومی است که آنرا کشک خوانند و مابین جبل قبیخ و دریای روم اقامت دارند و قومی پاکیزه اند و پیرو دین مجوسند و از همه اقوام این نواحی که بگفتیم هیچ یک بظرافت پوست و صفای رنگ و نکوئی مردان و زیبایی زنان و بلندی قامت و باریکی کمر و بزرگی سرین و نکویی چهره مانند این قوم نباشند و زنانشان بلذت بخشی در خلوت معروف باشند و لباسشان سپیدک و دیبای رومی و سقلاطونی و دیگر اقسام دیبای زربفت است و در آنجا اقسام پارچه از کنف بافند که یک نوع آن بنام طلی از حریر دبیقی نازکتر و بادوام تر است و بهای هر جامه بده دینار رسد و بنواحی مسلمان نشین مجاور ایشان برند باشد که این جامه هارا از اقوام مجاور آنها نیز آرند ولی آنچه از قوم کشک آرند معروفتر است.

والان از این قوم نیرومندتر است و این قوم با الان جنگ نکند و از دست الان بقلعه هایی که بساحل دریا دارد پناه برد. درباره دریایی که بر ساحل آن مقام دارند خلاف است بعضی کسان گفته اند دریای روم است گروهی دیگر گفته اند دریای نیطس است بهر حال از راه دریا به طرابوزنده نزدیکند و از آنجا کشتی های کالا سوی ایشان رود و هم کالا بیارد علت ضعف ایشان در مقابل الان از آنجاست که پادشاهی ندارند که آنها را هم سخن کند اگر هم سخن میشدند الان و اقوام دیگر یارای مقابله با ایشان نداشتند و معنی کشک که فارسی است گمراهی و غرور است زیرا ایرانیان وقتی کسی را گمراه و مغرور بینند گویند: کشک. و مجاور این قوم بر ساحل دریا قوم دیگر است که دیارشان را هفت شهر گویند و آن قومی نیرومند

است که بدیاری دور دست مکان دارد که شریعت آن ندانم و درباره دین آن خبری نشنیده‌ام .

مجاور آنها قومی بزرگ است که مابین آن و دیار کشک رودی عظیم همانند فرات جریان دارد که بدریای روم و بقولی بدریای نیطس میریزد و پایتخت این قوم را ارم ذات‌العماد گویند و رسومشان عجیب است و عقاید جاهلیت دارند و این دیار ساحل دریا را حکایتی جالب است که هر سال ماهی بزرگی سوی آنها آید و از آن بر گیرند آنگاه بار دیگر بیاید و پهلوی دیگر سوی آنها کند و باز از آن بر گیرند و جایی که بار اول از آنجا گوشت گرفته اند مانند اول شده باشد و حکایت این قوم در این قلمرو کفار معروف است .

و مجاور این قوم قومی است میان چهار کوه که همه سرسخت و سرب‌آسمان کشیده است و میان این چهار کوه یکصد میل صحراست و میان صحرا محلی فرورفته است که گویی به پرگار خط کشیده‌اند و دایره‌ای بهم پیوسته و فرورفته است در سنگ سخت بی‌رخنه چون خط دایره و دور این فرورفتگی قریب پنجاه میل است يك پاره استوار تا پائین چون دیواری که از پائین پیلا ساخته باشند و تا قعر آن در حدود دو میل است و راهی برای وصول بدانجا نیست و شبانگاه در آنجا در چند جای مختلف آتش بسیار دیده شود و بر وزده‌کده‌ها و آبادیها با نهرهای جاری و مردم و حیوانات بچشم آید اما مردم از دوری قعر آنجا كوچك دیده شوند معلوم نیست از چه قومند و راه بالا آمدن از هیچ‌سوندارند و مردم بالا بهیچ وجه بنزد ایشان پائین نتوانند رفت و پشت این چهار کوه بساحل دریا فرورفتگی دیگر است که قعر آن نزدیک است و در آن جنگل‌ها و بیشه‌ها است و يك قسم بوزینه راست قامت با چهره مدور آنجا هست که بیشتر بصورت و شکل انسان می‌نماید ولی موی دارد . بندرت یکی از این بوزینه‌ها را با حیل بسیار شکار کنند و بدست آرند که در کمال فهم و شعور است ولی زبان ندارد که سخن

گوید و هر چه را با اشاره بدو گویند فهم تواند کرد و گاه باشد که یکی از آن را برای پادشاهان اقوام آنجا برند و تعلیمش دهند که با مگس پران بالای سر شاه بر سفره بپا ایستد که بوزینه بخصوص زهر را در خوردنی و نوشیدنی نیک شناسد و شاه از غذای خود بدو اندازد اگر خورد شاه نیز بخورد و اگر پرهیز کرد بداند که زهر آلود است و از آن حذر کند و بیشتر ملوک چین و هند چنین بوزینه‌ای دارند. در همین کتاب از حکایت فرستادگان چین سخن آورده‌ایم که بحضور مهدی آمده بودند و گفتند که ملو کشان در کار غذا خوردن از بوزینه سود می‌برند و هم از حکایت بوزینگان یمنی و یمانی که سلیمان بن داود بر لوح آهنی برای بوزینگان یمن نوشته و حکایت بوزینگان باکاردار معاویه بن ابی سفیان و آنچه درباره بوزینگان نوشت و وصف بوزینه بزرگی که لوح آهنی بگردن داشت از همه اینها سخن آورده‌ایم. و در همه جهان هوشیارتر و مکارتر از این گونه بوزینه نیست زیرا بوزینه در همه نواحی گرم جهان هست از جمله در سرزمین نوبه و علیای دیار حبشیان مجاور علیای مصب نیل یکجور هست که به بوزینه نوبه‌ای معروف است جثه و صورت کوچک دارد و سیاه کم رنگ چون مردم نوبه است و همان است که بوزینه بازان دارند و بر نیزه بالارود و بنوک آن رسد. در ناحیه شمال نیز در جنگل‌ها و بیشه‌ها در حدود دیار سقلاب و اقوام دیگر که آنجا بسر می‌برند بوزینه هست بهمان کیفیت که وصف آن بگفتیم که بصورت نزدیک انسان است و در خلیج‌های زاویه چین و در کشور مهراج پادشاه جزایر نیز بوزینه یافت میشود. از پیش گفته‌ایم که کشور مهراج همسنگ چین است و ما بین کشور بلهرا و ملک چین است و اینگونه بوزینه در این ناحیه مشهور و در این خلیج‌ها فراوان است و بصورت تمام است و از آن برای مقتدر آورده بودند با مارها در زنجیرهای گران، بعضی بوزینه‌ها ریش و سبیل داشتند. و پیرو جوان بودند، با هدیه‌های دیگر از عجایب دریا که همه را احمد بن هلال که در آنوقت امیر عمان بود فرستاده بود.

و کار اینگونه بوزینه بنزد دریانوردان سیراف و عمان که بدیار کله و زابج آمد و رفت دارند معروفست که چگونه با حيله نهنك را از داخل آب شكار میکند . گرچه جاحظ گفته است که جز به نیل مصر و رود مهران سند نهنك نیست و سابقاً آنچه را در این باب گفته در همین کتاب آورده ایم و مکانهای نهنك را بر شمرده ایم . کسانی که به یمن رفته اند خلاف ندارند که در آنجا در نقاط بسیار چندان بوزینه هست که از فزونی بشمار نیاید . از جمله بدره نخله مابین دیار جند و دیار زبید که اکنون یعنی بسال سیصدوسی و دوامیر آنجا ابراهیم بن زیاد فرمانروای حرملی است و از این دره تا زبید يك روز راه است و تا چنديك روز یا بیشتر است و این دره آبادی بسیار دارد و آب فراوان بدان ریزد و موز آنجا بسیار است و بوزینه فراوان دارد . دره میان دو کوه بلند است و بوزینه ها گله هاست که هر کله را يك نر بزرگ پیشاهنگ باشد و رهبری کند . گاه باشد که بوزینه از يك شکم ده و دوازده بچه آرد چنانکه خوك بچه خوك های بسیار آرد و بوزینه ماده برخی از بچه ها را بردارد ، چونان که زن بچه خویش را و میمون نر بقیه را حمل کند و بوزینگان مجامع و انجمنها دارند که بسیار بوزینه در آنجا فراهم شود و سخن و مخاطبه و مهمه شنیده شود و مادگان همچون زنان از مردان ، جدا نشینند و چون کسی گفتگوی ایشان بشنود و خودش را میان کوه و درختان موز و تاریکی شب نبیند ، بیشك پندارد گروهی انسان فراهمند از بس که شب و به روز فزونند . در همه نواحی جهان که بوزینه هست بوزینه های نکوتر و مکارتر و خوش آموزتر از بوزینه یمن نیست و مردم بوزینه یمن را رباح نامند و بوزینگان نر و ماده انبوه مو بسر دارند که آویخته باشد و احیاناً سیاه پررنگ باشد و چون بنشینند زیر دست رئیس نشینند و کارهای دیگرشان نیز همانند آدمیان باشد و بدیار مارب یمن میان صنعا و قلعه کهلان در دشتهای و کوهها چندان میمون هست که از بسیاری در آن دشتهای و کوهها چون ابر بنظر آید و این کهلان یکی از

قلعه ها و مخالفین یمن است و اکنون اسعد بن یعفر پادشاه یمن آنجا مقیم است و از همه مردم بجز خواص خود روی نهان دارد و باقیمانده ملوک حمیر است و سپاه سواره و پیاده پنجاه هزار دارد که مقرری بگیر باشند و هر ماه میگیرند و وقت دریافت مقرری را برکت نامند که آنجا فراهم شوند و از مخالفین فرود آیند و مخالفین بمعنی قلعه هاست. و این مرد در یمن باقر مطیان و فرمانروای مذبحره علی بن فضل جنگها داشت و این از پس سال دو بیست و هفتاد بود. علی در یمن اهمیت بسیار داشت تا کشته شد و کار یمن بر این مرد استقرار گرفت. بوزینه در یمن مواضع بسیار دارد و در نواحی دیگر زمین نیز هست که از ذکر آن چشم پوشیدیم که علت پیدایش بوزینه را در بعضی از نواحی بخصوص، با اخبار نسناس و با حکایت عربد که پیدا شده اند يك قسم مار است که بدیار حجر یمامه وجود دارد در کتاب اخبار الزمان آورده ایم.

متوکل در آغاز خلافت خویش از حنین بن اسحاق خواست چاره ای بیندیشد تا چند نسناس و عربد بحضور وی آرند ولی جز دو نسناس به سر من رأی نرسید و عربد از یمامه نتوانست آورد زیرا این عربد چون از یمامه برون شود و بمحلی رسد که فاصله آن معین است از ظرفی که در آنست نابود شود. مردم یمامه از آن برای جلوگیری مار و عقرب و حشرات دیگر سود ببرند چون مردم سیستان که از خارپشت سود ببرند بهمین جهت میان مردم سیستان از قدیم رسم بوده که در آنجا خارپشت را نکشند زیرا آنجا دیاری ریگستان است که اسکندر ذوالقرنین در سفر خویش آنرا بنیاد کرده و در اطراف آن بسیار کوههای ریگ است که با چوب و نی محصور کرده اند و شهر افعی و مار بسیار دارد و اگر فراوانی خارپشت نبود همه مردم آنجا تباہ میشد. مردم صعید و دیگر نواحی مصر نیز حیوانکی دارند بنام العرافس که از موش بزرگتر و از موش خرما کوچکترست و رنگ سرخ و شکم سپید دارد و اگر این حیوانک نبود مردم مصر از

دست ثعبان که يك قسم مار بزرگ است بستوه می آمدند مار دور این حیوانك را بگیرد و بآن پیچد و حیوان بادی بطرف آن رها کند و مار از باد آن سست شود که خاصیت این حیوان چنین است . خشکی و دریا و حیوان و گیاه و جماد مشرق و مغرب و یمن که جنوب است و جدی که شمال است خاصیت های بسیار دارد که طبیعت هر يك از این جهات را یاد کرده ایم و اگر در اینجا بگوییم از مقصد خویش دور خواهیم شد اکنون بموضوع سخن پیش که گفتگوی اقوام مجاور باب و ابواب و حصار و کوه قبیخ و دیار خزر و الان بود باز گردیم و گوئیم: در مجاورت دیار خزر و الان مابین آنها و مغرب چهار قوم ترك است که آغاز نسبشان بيك پدر میرسد و شهر نشین و صحرا گردند با قوت و دلیری بسیار و هر قوم پادشاهی دارد و وسعت مملکتش روزها راهست بعضی ممالکشان بدریای نیطس پیوسته است و دائماً به شهر رومیه و حدود اندلس تاخت و تاز کنند و بر همه اقوام این نواحی غالب باشند و میان ایشان با شاه خزر و هم با فرمانروای الان صلح است و دیارشان بدیار خزر متصل است قوم اول بجنی نام دارد و از پی آن قوم دیگر است که آنرا بجغرد گویند پس از آن قومی است که آنرا بجناک نامند که از همه اقوام چهار گانه نیرومندتر است . و از پی آن قوم دیگر است بنام نو کرده و ملوکشان بدوی اند و از پس سال سیصد و بیست یا در همان سال با روم جنگها داشتند . رومیان بحدود سرزمین خود در مقابل این اقوام چهار گانه که گفتیم يك شهر یونانی بزرگ دارند و لندر نام و در آنجا خلق بسیار است و در میان کوه و دریا سخت استوار است و مردم آنجا جلو گیر اقوام مذکور بودند و این ترکان راه بدیار روم نداشتند که کوه و دریا و مردم این شهر مانع بود . ولی میان اقوام داخل شهر جنگها شد و مایه اختلاف بر سربك مردم مسلمان تاجر از سرزمین اردبیل بود که بر زمین کسانی از مردم شهر فرود آمده بود و کسانی از طایفه دیگر او را به مهمانی خواندند و خلاف افتاد و رومیان مقیم و لندر در غیبت آنها به محلشان

حمله بردند و اسیر بسیار گرفتند و اموال فراوان بغارت آوردند و ترکان که باهم بجنگ بودند از این خبر یافتند و همسخن شدند و خونها را که در میانه بود بخشیدند و همگی سوی ولند در حمله بردند و در حدود شصت هزار سوار بدانجا رهسپار شد و این بدون مقدمات و تجمع بود و اگر نه در حدود یکصد هزار سوار شده بودند و چون خبرشان به ارمنوس رسید که اکنون یعنی بسال سیصدوسی و دو شاه روم است دوازده هزار سوار از پیروان دین مسیح با اسب و نیزه در لباس عرب بمقابله آنها فرستاد و پنجاه هزار کس از مردم روم نیز بر آن بیفزود که هشت روزه به ولند رسیدند و پشت دیوار شهر اردو زدند و آماده جنگ آن قوم شدند. ترکان از مردم ولند بسیار کس کشته بودند و مردم بحصار پناه برده بودند تا این کمک بدیشان رسید. وقتی چهار شاه ترك بدانستند که نیروی مسیحی و رومی بمقابله ایشان آمده است کس بدیار خود فرستاده و همه تاجران مسلمان را که از دیار خزر و باب و الان و غیره با آنجا آمده بودند فراهم کردند و از همین چهار قوم نیز کسانی مسلمان شده بودند که فقط هنگام جنگ با کفار با آنها همدست میشدند و وقتی دو قوم صف کشیدند و پیروان دین مسیح پیش صف رومیان شدند تجار مسلمان از صف ترکان برون شدند و آنها را با سلام خواندند و گفتند که اگر پناه ترکان در آیند آنها را از دیارشان بدیار اسلام خواهند برد ولی مسیحیان نپذیرفتند آن گاه دو گروه به پیکار شدند که بنفع مسیحیان و رومیان و بر ضد ترکان بود زیرا بشمار چند برابر ترکان بودند و شب را در اردو گاه بسر بردند و چهار شاه ترك بمشورت نشستند شاه بجناک گفت تدبیر کار بامداد فردا را بمن وا گذارید و آنها نیز پذیرفتند و چون صبح شد در جناح میمنه دسته های بسیار نهاد که هر دسته هزار کس بود و همچنین در جناح میسر و چون دو گروه مقابل شدند دسته های طرف میمنه برون شد و قلب سپاه روم را تیر باران کرد تا به میسر رسید و دسته های طرف میسر برون شد و باز قلب سپاه روم را تیر باران کرد تا بجایی رسید که دسته های میمنه از آن بیرون آمده بود

و تیرباران پیوسته بود و دسته‌ها چون آسیاب از پی یکدیگر همیرفت ولی قلب و میمنه و میسره ترك ثابت بود و دسته‌ها مقابل آن تلافی داشت یعنی دسته‌های ترك که از جناح میمنه برون میشد در آغاز میسره روم را تیرباران میکرد تا به میمنه آنها میرسید و تیر میانداخت و به قلب باز میگشت و دسته‌ها که از میسره میآمد از طرف میمنه مردم روم را تیرباران میکرد تا به میسره آنها میرسید و تیر میانداخت و بقلب باز میگشت و تیر میانداخت و تلافی دسته‌ها چنانکه گفتیم در مقابل قلب بود و چون مسیحیان و رومیان آشفتگی صفوف خویش و تیرباران دشمن را بدیدند با صفوف مشوش بترکان حمله بردند و صفهای آنها را استوار یافتند و دسته‌ها بمقابله آنها شتافت و ترکان بیکبار تیرباران آغاز کردند که سبب شکست رومیان شد و ترکان از پی تیرباران با صفوف و تعبیه منظم بصف رومیان حمله بردند و دسته‌ها از راست و چپ بتاخت آمد و شمشیر در آن قوم نهاد و افق تیره گشت و ضجه اسبان برخاست و از رومی و مسیحی شصت هزار کس کشته شد چنانکه برپیکر کشتگان بیاروی شهر بر میشدند و شهر سقوط کرد و تا چند روز شمشیر در آنجا بکار بود و مردمش اسیر شد و ترکان پس از سه روز از آنجا برون شده رو بقسطنطنیه نهادند و در آبادیها و مرغزارها و مزارع خون ریختند و اسیر گرفتند تا به پشت باروی قسطنطنیه رسیدند و چهل روز تمام آنجا بودند وزن و کودک اسیر را بیاره جامه یا جامه دیبا و حریر بفروختند و تیغ در مردان نهادند و کسی را زنده نگذاشتند و چه بسا که خون زنان و کودکان را نیز بریختند و در آن نواحی نیز تاخت و تاز کردند و تاخت و تازشان تا دیار سقلا ب و رومیه رسید و تا کنون تاخت و تازشان بحدود دیار اندلس و فرنگ و جلیقیان رسیده است و حملات ترکان بقسطنطنیه و ممالک مذکور هم اکنون ادامه دارد اکنون به گفتگوی جبل قبح و حصار و باب و ابواب باز میرویم. از جمله آنکه مجاور دیار الان قومی هست که آنرا ابنخاز

گویند و پیرو دین نصاری است و اکنون دارای پادشاه است و پادشاه الان از آنها نیرومندتر است و این قوم به جبل قبیخ پیوسته است و مجاور ملک ابخاز ملک جوریه است که قومی بزرگ و پیرو دین نصرانی است و آنرا خزران گویند و اکنون پادشاهی دارد که وی را طبیعی نامند و در مملکت این طبیعی محلی هست که بنام مسجد ذوالقرنین معروفست از موقعی که تفلیس گشوده شد و مسلمانان مقیم آنجا شدند تا روزگار متوکل، مردم ابخاز و خزران به مرزبان تفلیس جزیه میدادند در آنجا مردی بود بنام اسحق بن اسماعیل و به نیروی مسلمانانی که با او بودند بر اقوام مجاور تسلط داشت که مطیع وی بودند و جزیه میدادند آنگاه کار اقوام آنجا بالا گرفت و متوکل گروهی را فرستاد که به دربند تفلیس فرود آمدند و جنگ آغاز کردند و تفلیس را به شمشیر گشودند و اسحق بن اسماعیل کشته شد زیرا اسحق بن اسماعیل در این ناحیه دم از استقلال میزد و او را حکایتها بود که ذکر آن بدرزا میکشد و در میان مردم این نواحی و دیگر مطلعان اخبار جهان معروفست بنظر من او مردی قرشی و اموی بود یا غلامی وابسته به آنها بود بهر حال از آنوقت تا کنون مهابت مسلمانان در تفلیس سست شده و ممالک مجاور از اطاعتشان برون رفته و بیشتر املاک تفلیس را تصرف کرده اند و راه از دیار اسلام به تفلیس از میان این اقوام کافر بسته شده که تفلیس را احاطه کرده اند و مردمی نیرومند و جنگاورند اگر چه دیگر ممالک مذکور آنها را در میان دارند.

و مجاور مملکت خزران کشوری است که آنرا صمصخیان گویند که دین نصاری دارند و برسم جاهلیتند و پادشاه ندارند و مجاور مملکت این صمصخیان مابین دربند تفلیس و قلعه باب الان که ذکر آن گذشت کشوری است که آنرا سناریان گویند و پادشاهشان کرسکوس نام دارد و این نام همه شاهان ایشانست و پیرو دین نصرانیند و این نصرانیان پندارند که عربند و از نسل نزار بن معد بن مضرند

وتیره‌ای از عقیلند که از روزگار قدیم در آنجا سکونت گرفته‌اند و بر بسیاری از اقوام آن ناحیه تسلط دارند و من بدیار مارب یمن مردمی از عقیل را ندیدم که با قبیله مذحج پیمان دارند و میان ایشان و هم پیمان‌هایشان اختلاف نیست که بر گفته خویش استوارند و اسب فراوان دارند با قوت کافی و در همه یمن از نزار بن معد جز این تیره عقیل نیست مگر گروهی که گویند از اعیان نزار بن معدند و دخول آنها به یمن به ترتیبی است که نقل کرده‌اند و آن حکایت مربوط به جریر بن عبدالله بجلی با پیامبر صلی الله علیه و سلم و حکایت طایفه بجیله است. و سناریان پندارند که در روزگار قدیم از تیره عقیل دیار مارب به ترتیبی که حکایت آن طولانی است جدا شده‌اند.

و مجاور مملکت سناریان مملکت شکین است که نصرانیند و گروهی مسلمان نیز از تاجر و پیشه ور میان آنها هست و اکنون که تاریخ کتاب ماست پادشاهشان ادرنر سه بن همام است.

و مجاور مملکت آنها مملکت قیله است و مردم شهر آنجا مسلمانند و ساکنان آبادیها و املاک اطراف نصرانیند و اکنون که تاریخ کتاب ماست پادشاه ایشان عنبسه اعور است و آنجا محل دزدان و اوباش و مردم بدکار است.

این کشور به کشور موقانیان پیوسته است که از پیش یاد کردیم و گفتیم مستقل نیست و تابع کشور شروانشاه است این دیار معروف بموقانیان یا قلمروی که بهمین نام بر ساحل دریای خزر است تفاوت دارد محمد بن یزید که اکنون بعنوان شروانشاه معروف است بدنبال پدران سلف خویش پادشاه ایران شاه بود و ملك شروانشاه علی بی هیشم بود و چون علی بمرد محمد چنانکه از پیش گفتیم بر قلمرو شروانشاه استیلا یافت و این حادثه پس از آن بود که عموی خویش را بکشت و ممالکی را که مذکور افتاد بچنگ آورد و او را در جبل قبیخ قلعه‌ای هست که از همه قلعه‌های جهان بهتر از آن نشان نداده‌اند و خبرهای باب بسیار

است از جمله خبر بناهای عجیب که کسری پسر قباد پسر فیروز، پدر خسرو انوشیروان، در این شهر در محل معروف به مسقط با سنگ ساخته و دیوارهایی که در دیار شروان ساخته و معروف به باروی گل است و باروی سنگی معروف به برمکی و قسمتی که بدیار برذعه پیوسته که چون در کتابهای سابق آورده‌ایم از ذکر آن صرف نظر میکنیم.

در خصوص رود کر این رود از دیار خزران از مملکت جرجین آغاز میشود و بدیار ابخاز میگردد تا بدر بند تفلیس میرسد و از میان شهر عبور میکند و در دیار سیاوردیان جریان مییابد تا سه میلی برذعه میرسد و بطرف برداج از توابع برذعه جاری میشود آنگاه در حدود صناره رود رس در آن میریزد و رس از اقصای دیار روم از حدود شهر طرابزنده پدید میاید تا به کر میرسد و با آن یکی میشود و بدریای خزر میریزد و رس پیش از الحاق به کر مابین بدین که دیار بابک خرمی است و جزو آذربایجان است و کوه ابن موسی که از دیار اران است میگردد و پس از عبور از دیار ورتان بدانجا میرسد که گفتیم. درباره این رودها و هم در باره اسپندروج سخن گفته‌ایم و این کلمه بمعنی رود سپید است که محل دو کلمه در فارسی و عربی مقدم و موخر است و مجرای آن بسرزمین دیلم بطرف قلعه سلار است و او ابن اسوار دیلمی یکی از ملوک دیلم است و اکنون که تاریخ کتاب ماست بر آذربایجان تسلط دارد آنگاه این رود در دیلم از گیل می‌گذرد و بدیار دیلم رودی دیگر در آن میریزد که آنرا شاهان رود گویند و معنی آن شاه رودها است از بس سپید و پاک و صاف است و همه باهم بدریای گیل میریزد که دریای دیلم و خزر و اقوام دیگر است که بر اطراف دریا جای دارند و بیشتر این مردم دیلم و گیل که ظهور کرده و بر بسیاری از نقاط زمین تسلط یافته‌اند بر ساحل همین رود بوده‌اند. اکنون که اخبار دیار جبل قبیخ و اقوام ساکن آن کوه و مردم اطراف آنرا با اخبار باب و ابواب و دریای خزر بسر بردیم از ملوک سریان

سخن آریم که در کتابهای زیج و نجوم و تاریخهای قدیم از همه شاهان جهان نخست از ایشان یاد میشود سپس از ملوک موصل و نینوی آنگاه از ملوک بابل که زمین را آباد کردند و نهرها بشکافتند و درختان کاشتند و میوه ها پیوند زدند و پست و بلندیها صاف کردند و راهها گشودند و بدنبال آن از ایرانیان قدیم که تا آفریدون بعنوان خدایان معروفند سپس از اشکان تا دارا، که همان داریوش پسر داراست، و و آنها را سکنون گویند سپس از ملوک طوائف آنگاه از ایرانیان طبقه دوم سپس از یونانیان آنگاه از رومیان سخن آریم و از ملوک عرب و اقوام سودان و مصر و اسکندریه و دیگر نواحی زمین که پس از آنها بوده اند یاد کنیم انشاء الله تعالی.

ذکر ملوک سریانی و شمه‌ای از اخبارشان

مطلعان اخبار ملوک جهان گفته‌اند که نخستین پادشاهان مابعد طوفان پادشاهان سریانی بوده‌اند در باره ایشان و درباره نبط خلاف است بعضی گفته‌اند که سریانیان همان نبطیانند و بعضی دیگر گفته‌اند که آنها برادران لودماش بن نبیطند و بعضی نیز جز این گفته‌اند.

نخستین پادشاه ایشان مردی بنام شوسان بود و در تاریخ سریانیان و نبطیان او اول کس بود که تاج بسر نهاد و ملوک زمین مطیع او شدند و مدت ملکش شانزده سال بود که در زمین سرکشی کرد و دیار به تباهی داد و خونها بریخت پس از او فرزندش بنام بربر پادشاهی یافت و ملکش تاهنگام مرگ بیست سال بود پس از آن سماسیر بن آوت هفت سال پادشاهی کرد پس از او اهریمون ده سال شاه بود و حدود شهرها و ولایتهامعین کرد و در کار استواری ملک و آبادی سرزمین خویش بکوشید و چون کارش استقرار یافت و ملکش بنظم آمد یکی از ملوک هند از قدرت و بسط عمر آن ملوک سریان و اینکه در طلب ممالک دیگرند خبر یافت و این شاه هندی بر همه ممالک هندوستان که اطراف وی بود تسلط داشت و همه مطیع قدرت و در حوزه نفوذ او بودند گویند ملک او در حدود سندو هند بود پس بجانب دیار بست و غزنین و لعس و دیار داور شتافت که بر ساحل نهر هیرمند است و هیرمند رود سیستان است که تا چهار فرسخی آنجا جریان دارد و اکنون یعنی بسال سیصد و سی و دو املاک و نخل و کوه و تفرجگاه مردم سیستان بر کنار این رود است و این رود را رود بست نیز گویند و از آنجا

تاسیستان کشتی بر آن رود که آذوقه و چیزهای دیگر بار دارد و از بست تاسیستان یکصد فرسخ است و دیار سیستان دیار باد وریگ است و همان شهر است که گویند باد آنجا آسیاها بگرداند و آب از چاه کشد و باغها سیراب کند و در همه دنیا شهری نیست که بیشتر از آنجا از باد سود برد و خدا دانایتر است.

در باره سرچشمه این رود معروف به هیرمند خلاف کرده اند بعضی کسان گفته اند که از چشمه های جبال سند و هند است و بعضی دیگر گفته اند که سرچشمه آن از سرچشمه رود گنگ است که رود هند است و بر بسیاری از جبال سند میگذرد و رودی تند ریزش و تند آبست و بیشتر هندوان بسبب زهد دنیا و علاقه با انتقال از اینجهان بر ساحل آن خود را باهن شکنجه دهند و در آن غرقه کنند و چنانست که به محلی در علیای رود معروف به گنگ روند که در آنجا کوههای بلند و درختان کهن و مردان مقیم هست و آهنها و شمشیرها بر درختان و بر قطعات چوب منصوب است و هندوان از ممالک بعید و شهرهای دور دست بیایند و گفتار این مردان را که بر ساحل رود معتقدند در باره زهد این دنیا و رغبت جهان دیگر بشنوند و خویشتن را از فراز کوههای بلند بر این درختان کهن و شمشیرها و آهنهای نصب شده افکنند و پاره پاره شوند و پاره هایشان در رود فرود افتد. آنچه گفتیم و اعمالی که بر این رود میکنند همه معروفست و در آنجا درختی هست که یکی از عجایب و نوا در دنیا است و از غرائب گیاهان است که شاخه های درهم از زمین بر آید یا برگ چون درختی تمام و در هوا بمقدار نخلی بلند بالا رود سپس همه شاخه ها کج شود و واژ گونه بزمین باز گردد و در خاک فرورود و بهمان مقدار که بالا رفته در دل زمین فرورود و از دیدگان نهان شود آن گاه بهمان وضع اول شاخه ها از زمین بر آید و بالا رود سپس کج شود و برگردد و آن مقدار که به هوا رود و در فضا جای گیرد با مقداری که زیر زمین نهان شود و بخاک فرورود برابر باشد اگر هندوان برای جلوگیری از خطر این درخت کسانی را بمراقبت و قطع آن نمی گماشتند همه آن دیار و سرزمین

را فرو میگرفت این درخت حکایت‌های دراز دارد و آنها که باین دیار رفته و دیده یا قصه آن شنیده‌اند میدانند.

و هندوان چنانکه گفتیم بخلاف اقوام دیگر خویشتن را با انواع عذاب، شکنجه کنند و یقین دارند که نعیم جهان دیگر جز بوسیله شکنجه‌هایی که در این جهان بخود میکنند دست نخواهد داد. بعضی وقت‌هایی از ایشان بدر بارشاه رفته اجازه گیرد که خود را بسوزاند آنگاه در بازارها بگردد و آتشی بزرگ برای وی افروخته باشد و کسان را با فروختن آن بر کمارندان نگاه پیازارها رود و پیش روی او طبل و سنج زنند و بتن وی همه جور تکه‌پاره‌های حریر باشد که همه را بر تن خود دریده و پاره‌پاره کرده باشد و کسان و نزدیکانش در اطراف او روند و تاج گلی بسردارند و پوست از سرش کنده شده و آتش سرخ بر آن باشد با گوگرد و زرنیخ و او همچنان برود و سرش بسوزد و بوی مغزش بلند باشد و او بر که تنبول و دانه فلفل جود. تنبول بر گی است چون بر گهای کوچک اترج که بهند می‌روید و آنرا با آهک مخلوط به فلفل بچوند و همین بر گ است که اکنون جویدن آن مابین مردم مکه و دیگر اهل حجاز و یمن بجای گل مرسوم شده است و نزد دارو فروشان برای علاج ورم و چیزهای دیگر یافت شود و بر گ تنبول به ترتیبی که بگفتیم وقتی با آهک جویده شود لثه را سخت و پایه دندان را محکم و دهانرا خوشبو کند و رطوبت موزی ببرد و اشتها بیارد و شهوت انگیزد و دندانها را قرمز کند بطوریکه چون دانه انار قرمز شود و جانرا بطرب و نشاط آرد و تن را نیرو دهد و از دهان بوی خوش انگیزد و هندوان از خاص و عام کسی را که دندان‌ش سپید باشد زشت شمارند و از کسی که تنبول نجود دوری کنند. و این شخص که خویشتن را با آتش شکنجه میدهد در بازارها بگردد و به آتشی که برای وی افروخته‌اند، برسد و بی اعتنا باشد و رفتنش تغییر نکند و قدم‌هایش نلرزد بعضی از آنها چون بنزدیک آتش رسد که همانند تپه‌ای بزرگست و افروخته، خنجری بدست گیرد؛ و در سینه خود فروبرد و چنین کس را با جرئت گویند من بسال سیصد و چهاربد بار صیمور

هند بودم که جزو لارا از مملکت بلهر است در آن موقع حاکم صیمور معروف به جازح بود و ده هزار مسلمان از بیسرو سیرافی و عمانی و بصری و بغدادی و دیگر شهرها مقیم آنجا بود که گروهی از تجار مشهور چون موسی بن اسحاق صندالونی از آن جمله بودند و تصدی هزمه با ابوسعید معروف بن زکریا بود. معنی هزمه ریاست مسلمانان است که یکی از بزرگان ورژسای ایشان بهمهده گیرد و دعاوی خویش بنزد وی برند و بیسر یعنی مسلمانی که بسرزمین هند تولد یافته باشد که آنها را بدین نام خوانند و جمع آن بیاسره کنند. در آنجا یکی از جوانان هندورا دیدم که بهمان وضع مذکور در بازارها بگشت و چون بنزدیک آتش رسید خنجر بگرفت و بر قلب خود نهاد و آنجا را بشکافت و دست چپ را بدرون برد و کبد خویش بگرفت و پاره‌ای از آنرا بکشید و با خنجر بیرید و بنشان بی اعتنائی بمرگ و مسرت انتقال از این جهان بیاران خود داد آنگاه خویش را با آتش افکند. وقتی یکی از شاهان ایشان بمیرد یا خویشتن را بکشد گروهی از مردم در عزای وی خویشتن را بسوزانند و اینان را بلاتجری گویند یعنی کسی که بمرده وفادار است و با مرگ او بمیرد و بزندگی او زنده باشد.

و هندوان را حکایت‌های عجیب است که جان از شنیدنش بفرغان آید از اقسام شکنجه‌ها و کشتن‌ها که از یاد آوری آن تن رنج و چهره لرزان شود و بسیاری از عجایب اخبار ایشانرا در کتاب اخبار الزمان آورده‌ایم.

اکنون بحکایت ملک هند که سوی دیار سیستان رفت و عزم مملکت سریانیان کرد باز میگرددیم و از اخبار هند که بدان پرداخته‌ایم میگذریم.

این پادشاه هندی را زبیل میگفتند و تا کنون یعنی بسال سیصد و سی و دو هر پادشاهی حکومت این دیار هند داشته باین اسم نامیده شده است و میان هندوان و ملوک سریانیان مدت یکسال جنگ‌های بزرگ بود و پادشاه سریانیان کشته شد و شاه هند آن ناحیه را مطیع کرد و هرچه آنجا بود بتصرف آورد یکی از ملوک

عرب سوی او شتافت و از میانش برداشت و عراق را بقلمرو خود برد و ملک سریانیان را تجدید کرد که یکی از خودشان را که فرزند شاه مقتول بود و تستر نام داشت بیادشاهی برداشتند و مدت ملکش تا هنگام مرگ هشت سال بود.

پس از او اهریمون بیادشاهی رسید که شاهی دوازده سال بود پس از او پسرش موسوم به هوریا پادشاهی یافت. وی بر آبادانی افزود و عدالت کرد و درختها کاشت و پادشاهی تا وقتی بمرد بیست و دو سال بود.

پس از او ماروب پادشاه شد و بر مملکت تسلط یافت و شاهی پانزده و بقولی بیست و سه سال بود پس از او آزور و خلنجاس شاهی یافتند گویند آنها را برادر بودند و سیرت نکو داشتند و در کار پادشاهی همدلی کردند گویند یکی از این دو پادشاه روزی نشسته بود و بیالای قصر خویش پرنده‌ای را که آنجا جوجه داشت دید که بسختی بال میزد و بانگ میکرد. ملک نیک نظر کرد و ماری را دید که سوی آشیانه بالامیرود تا جوجه‌های پرنده را بخورد شاه کمان طلبید و مار را با تیر زد و بکشت و جوجگان پرنده سالم ماند و پرنده پس از لحظه‌ای بیامد که بال بهم میزد و دانه‌ای بمنقار و دودانه به پنجه‌ها داشت و بسوی شاه آمد و در آنحال که شاه بدو می‌نگریست آنچه را در منقار و پنجه داشت سوی وی افکند و چون دانه‌ها پیش شاه افتاد در آن نگریست و گفت این پرنده دانه‌ها را برای مقصودی افکند و بی شک خواسته است کاری را که در باره او کردیم تلافی کرده باشد و دانه را بر گرفت و در آن نظر همی کرد که مانند آن در قلمرو وی نبود حکیمی از ندیمان شاه که حیرت او را در خصوص دانه بدید گفت «ای پادشاه باید گیاه را در شکم زمین نهاد که مکنون آنرا آشکار خواهد کرد و خواهیم دانست که بیچه کار میخورد و خواص آن چیست» و شاه کشاورزان را بخواست و بفرمود تا دانه‌ها را بکارند و مراقبت کنند که چه خواهد شد دانه کاشته شد و بروئید و بدرختها پیچید سپس غوره کرد و انگور آورد و آنرا همی نگریستند و شاه مراقب آن بود تا بکمال رسید و از آن نمیخوردند که بیم

داشتند کشنده باشد. شاه بفرمود تا آب آن بفشارند و بظرفها کنند و يك دانه آنرا همچنانکه هست نگهدارند و عصیر در ظرف بجوشید و کف کرد و بوئی دلپذیر از آن پراکنده شد شاه گفت پیری فرتوت و مردنی را بیارند و چون بیاوردند از آن عصیر برای وی بظرفی ریختند و بدید که رنگی عجیب و منظری دلپسند دارد برنگک یا قوت سرخ باشعاعی پرتو افکن و آنرا به پیر نوشانیدند و چون سه جام بنوشید سرخوش شد و از رنجهای بیهوده رهائی یافت و کف همی زد و سر میجنبانید و بر میجست و طرب میکرد و صدا با آواز برداشت شاه گفت «این نوشابه ایست که عقل را ببرد و شاید هم کشنده باشد نمی بینید پیر چگونه بحال طفولیت و قوت خون و نیروی جوانی باز گشته است» آنگاه شاه بفرمود تا بیشترش دادند و پیر مست شد و بغفت شاه گفت «بمرد» پس از آن پیر بخود آمد و از آن نوشابه بیشتر خواست و گفت «چون بنوشیدم غمهایم ببرد و رنجهایم را از میان برداشت پرنده خواسته است با این نوشابه گرانقدر شما را عوض داده باشد» شاه گفت: «این گرانقدرترین نوشابه مردم است» که پیر را دید رنگش خوب شده و نیرویش پس آمده و دلش شاد شده در حالت معمولی غم و غلبه بلغم، طرب کرده و هضمش خوب شده و خوابش گرفته و رنگش باز شده و بنشاط آمده پس شاه فرمان داد تا ناک بیشتر بکارند و بفرمود تا عامه را از آن منع کنند و گفت «این نوشابه ملوک است و سبب پیدایش آن من بوده ام و کسی جز من آنرا ننوشد» آنگاه شاه در بقیه ایام خویش از آن بکار میبرد و میان مردم نیز رواج گرفت و بکار بردند و گویند نوح اول کس بود که ناک کشت و حکایت ابلیس را که وقتی نوح از کشتی برون شد و بر جودی نشست ناک را از او بر بود در کتاب المبدء و کتابهای دیگر آورده ایم.

ذکر ملوک موصل و نینوی که آثوریانند و شمه‌ای از اخبار و سرگذشت ایشان

نینوی رو بروی موصل است و دجله میانشان فاصله است که در ولایت موصل
ما بین قردی و مازندی میرود اکنون یعنی بسال سیصد و سی و دو نینوی شهری
ویرانه است و دهکده‌ها و مزرعه‌ها دارد. خدا یونس بن متی را بمردم آنجا فرستاد
و هنوز آثار نقشها و بتان سنگی که بر چهره آنها خطوطی هست آنجا نمودار است.
بیرون شهر تلی است که مسجدی بر آن هست و هم آنجا چشمه‌ایست که بنام چشمه
یونس پیمبر علیه السلام معروفست و مردم ناسک و عابد و زاهد بدین مسجد روند.
نخستین پادشاهی که این شهر بساخت و باروی آن محکم کرد پادشاهی بزرگ بود
که شاهان مطیع وی بودند و ولایتها اطاعتش میکرد و بسوس بن بالوس نام داشت
و مدت شاهی پنجاه و دو سال بود در موصل پادشاه دیگر بود که با این پادشاه جنگ
داشت و میانشان جنگها و حادثه‌ها بود. گویند که در آنروز کار پادشاه موصل
یک مرد یمنی بنام سابق بن مالک بود.

پس ار آن مردم نینوی زنی را که سمیرم نام داشت پادشاه خویش کردند
که چهل سال پادشاهی کرد و با ملوک موصل بجنگ بود و قلمرو وی از کنار دجله
تادیار ارمنستان و ازدیبار آذربایجان تا حدود جزیره و کوه جودی و کوه تیتل
تادیار زوزان و دیگر نواحی ارمنستان بود. مردم نینوی از قومی بودند که آنها را

نبیط و سریانی نامیدیم نژاد یکی و زبان یکی بود و نبطیان فقط بچند حرف که در زبانشان بود با سریانیان تفاوت داشتند ولی گفتار یکی بود .

پس از آن زن آرسیس شاه شد و بقولی فرزند وی بود و شاهش قریب پنجاه سال بود و ملوک زمین بدو تاختند و در قلمرو او جنگهای سخت در میانه رفت و عاقبت بر مردم نینوی چیره شدند و جنگها میان مردم ارمنستان و ملوک موصل افتاد .

گویند این پادشاه آخرین ملوک نینوی بود و بقولی پس از او بیست تن شاهی کردند و او پادشاه ارمنستان باج میداد و این شاهان را حکایتها و سرگذشتها و جنگها بوده که همرا در کتاب اخبار الزمان و کتاب اوسط آورده ایم

ذکر ملوک بابل که ملوک نبطی اند و دیگران که معروف بکلدانی اند

گروهی از اهل بصیرت و تحقیق و مطلعان اخبار ملوک جهان گفته اند که ملوک بابل نخستین شاهان جهان بودند که بآبادی زمین پرداختند و ایرانیان قدیم شاهی از ایشان گرفتند چنانکه رومیان شاهی از یونانیان گرفتند .

نخستین ایشان نمرودستمگر بود که شاهی در حدود شصت سال بود و هم بود که در عراق نهرها حفر کرد که از فرات آب میگرفت گویند نهر کوئی که بر یکی از راههای کوفه مابین قصر ابن هبیره و بغداد است از آن جمله است و خبر و شهرت این نهر عیان است. در این کتاب در ضمن سخن از ملوک قدیم و طبقه دوم ایران و دیگر ملوک طوایف بسیاری از رودهای عراق را بر خواهیم شمرد که منظور این کتاب اشاره بتاریخ ملوک عالم و تذکار کتابهای سابق ماست .

پس از او بولوس در حدود هفتاد سال پادشاهی کرد وی سختگیر بود و در زمین جباری کرد و بروز کارش جنگها شد. پس از او فیومنوس در حدود یکصد سال پادشاهی کرد و بمردم زمین ستم کرد پس از وی سوسیوس در حدود نود سال پادشاهی کرد پس از وی کورش در حدود پنجاه سال پادشاهی کرد پس از او ازفر در حدود بیست سال پادشاهی کرد پس از او سملا در حدود چهل سال و بقولی بیشتر پادشاهی کرد و بیشتر از این نیز گفته اند. پس از او بوسمیس در حدود هفتاد-سال پادشاهی کرد پس از او انیوس در حدود سی سال پادشاهی کرد پس از او

افلاوس پانزده سال پادشاهی کرد پس از او جلوس در حدود چهل سال پادشاهی کرد پس از او مرنوس در حدود سی سال پادشاهی کرد پس از او کلوس در حدود سی سال پادشاهی کرد پس از او سفروس در حدود چهل سال پادشاهی کرد و بمرد کمتر از این نیز گفته اند. پس از او مرنوس در حدود سی سال پادشاهی کرد پس از او وسطالیم چهل سال پادشاهی کرد پس از او امنوطوس در حدود شصت سال پادشاهی کرد پس از او تباولیوس در حدود پنجاه سال پادشاهی کرد پس از او عداس در حدود سی سال پادشاهی کرد و در ایام او پس از او اطیروس در حدود شصت سال پادشاهی کرد پس از ساوساس در حدود بیست سال پادشاهی کرد پس از او فاربنوس در حدود پنجاه سال و بقولی چهل و پنج سال پادشاهی کرد. پس از او سوسادرینوس در حدود چهل سال پادشاهی کرد و در ایام او یکی از شاهان ایران از اعقاب دارا بچنگک مردم بابل آمد پس از او مسروس در حدود پنجاه سال پادشاهی کرد پس از او طاطایوس در حدود سی سال پادشاهی کرد پس از او طاطوس در حدود چهل سال پادشاهی کرد پس از او افروس در حدود چهل سال پادشاهی کرد پس از او لوسیسیس در حدود پنجاه سال و بقولی چهل و پنج سال پادشاهی کرد پس از او افریقریس در حدود سی سال پادشاهی کرد پس از او منطوروس در حدود بیست سال پادشاهی کرد پس از او قولاقسما در حدود شصت سال پادشاهی کرد پس از او هنقلس سی و پنج سال و بقولی پنجاه سال پادشاهی کرد. و چنانکه در کتاب التاریخ القدیم آمده با یکی از ملوک صابی جنگها داشت پس از او مرجد در حدود سی سال پادشاهی کرد پس از او مردوح چهل سال پادشاهی کرد و کمتر از این نیز گفته اند پس از او سنجاریب سی سال پادشاهی کرد و همو بود که بیت المقدس را گشود. پس از او نشوه منوشا سی سال پادشاهی کرد و کمتر از این نیز گفته اند پس از او بختنصر ستمگر چهل و پنج سال پادشاهی کرد پس از او فرمودوج در حدود یکسال پادشاهی کرد پس از او بنطسفر در حدود شصت سال پادشاهی کرد و کمتر از این نیز

گفته‌اند پس از او منسوس در حدود هشت سال و بقولی ده سال پادشاهی کرد پس از او معوسا یکسال پادشاهی کرد و کمتر از این نیز گفته‌اند پس از داونوس سی و یکسال پادشاهی کرد و بیشتر از این نیز گفته‌اند. پس از او کسرجوس بیست سال پادشاهی کرد. پس از او مرطیاسه نه‌ماه پادشاهی کرد و کشته شد پس از او فنحست چهل و یک سال پادشاهی کرد پس از او احترست سه سال و بقولی دو سال و دو ماه پادشاهی کرد پس از او شعریاس یکسال و بقولی نه‌ماه پادشاهی کرد پس از او داریوش بیست سال و بقولی نوزده سال پادشاهی کرد پس از او اطحست بیست و نه سال پادشاهی کرد پس از او داروالیسع پانزده سال و بقولی ده سال پادشاهی کرد. مسعودی گوید این پادشاهان که ذکر و نام و مدت پادشاهیشان بیاوردیم بهمین ترتیب در کتب تاریخ سلف ثبت است همین‌ها بودند که بناها ساختند و شهرها پدید آوردند و ولایتها معین کردند و نه‌ها بکنند و درختان بکاشتند و آبها بر آوردند و زمین‌ها بکاویدند و فلزاتی چون آهن و ارزیز و مس و جز اینها استخراج کردند و شمشیر بساختند و لوازم جنگ فراهم آوردند و دیگر کارهای ماهرانه کردند و سازمان جنگ را بصورت قلب و میمنه و میسر و جناح‌ها مرتب کردند و آنرا نمونه اعضای پیکر انسان نهادند و برای هر قسمت یک طبقه از مردم را معین کردند که از دیگران ممتاز باشند درفشهای قلب را بشکل فیل و ازدها و حیوانات تنومند کردند و درفشهای میمنه و میسر را بترتیب بزگی و اختلاف درندگان بصورت آن کردند و صورت درندگان کم‌جثه‌تر چون یوز پلنگ و گرگ را بر جناحها نهادند و درفش دسته‌های کمین را بصورت مار و عقرب و حشرات مخفی زمین کردند و هر کدام را برنگ سیاه یا رنگی از رنگهای ششگانه که سیاه و سپید و زرد و قرمز و سبز و آسمانیست نهادند.

جمعی بر آنند که رنگها به ترتیب محل مناسب آن هشت است و روانداسته‌اند که سرخ ضمیمه آن شود مگر اندکی که در تصویر حیوانات درفشها بکار رفته

باشد به پندار آنها قیاس اقتضا داشت که همه درفشهای جنگ سرخ باشد که با رنگ خون مناسبتر و سازگارتر است که هر دو بیک رنگ است ولی چون رنگ سرخ در زینت و طرب و اوقات خوشی بکار رود و زنان و کودکان بکار برند و جانها از آن شاد شود در جنگ متروک شد. و گفته اند که حاسه دید با رنگ سرخ سازگار است که چون سرخی را ادراک کند نور چشم از ادراک آن بسط یابد و چون چشم برنگ سیاه افتد نور آن جمع شود و بمانند ادراک سرخی بسط نیابد که مابین دیده بیننده و رنگ سرخ اشتراک و هم آهنگی است و میان نور چشم و رنگ سیاه تضاد و تباین است.

و این گروه در ترتیب همه رنگها از سرخ و سیاه و غیره و مراتب نور و علل آن از قوانین طبیعت و حد مشترک میان نور چشم و رنگ سرخ و سپید و ضدیت و تباین رنگ سیاه و نور چشم، بخلاف رنگهای دیگر از سرخ و سبز و زرد و سپید، سخن آورده و در این معانی سخن را با جسام علوی و سماوی چون خورشید و ماه و پنج ستاره و اختلاف رنگ آن و دیگر موجودات علوی کشانیده اند و ما تفصیل سخنانی را که در این زمینه گفته اند در کتابهای سابق خویش آورده و سرگذشت این شاهان را با اخبار و اخلاقشان در کتاب اخبار الزمان و کتاب اوسط یاد کرده ایم.

گروهی از کسان بر این رفته اند که این پادشاهان از قوم نبط و اقوام دیگر بوده اند و بعضی از ایشان زیر ریاست ملوک ایران مقیم بلخ بوده اند و آنچه از پیش گفتیم مشهور تر است و بعدها شمه‌ای از اخبار و انساب نبطیان را در این کتاب بیاریم.

ذکر ملوک طبقه اول ایران و شمه‌ای از اخبار و سرگذشت ایشان

ایرانیان با وجود اختلاف عقاید و دوری وطنها و پراکندگی شهرها و با وجود عللی که بحفظ انسایشان مجبورشان کرده که میباید حاضر از گذشته و کوچک از بزرگ نقل کند، باتفاق گویند که سرپادشاهان کیومرث بود اما در باره او اختلاف کرده‌اند بعضی پنداشته‌اند که وی پسر آدم و فرزند بزرگتر او بود و بعضی دیگر که بشمار کمترند پنداشته‌اند که اصل نژاد و سرچشمه مخلوق اراو بود و گروهی از آنها بر این رفته‌اند که کیومرث امیم پسر لاون پسر ارم پسر سام پسر نوح بود زیرا نخستین کس از فرزندان نوح که بفارس اقامت گرفت امیم بود کیومرث نیز مقیم فارس بود. ایرانیان طوفان نوح را ندانند و آن گروه که ما بین آدم و نوح علیها السلام بوده‌اند زبان سریانی داشته و پادشاه نداشته‌اند و در یکجا ساکن بوده‌اند و خدا این مطالب را بهتر داند.

کیومرث بزرگ مردم عصر و پیشوای ایشان بود و به پندار ایرانیان نخستین شاهی بود که در زمین منصوب شد چیزی که مردم این روزگار را وادار کرد پادشاهی بیارند و رئیسی نصب کنند این بود که دیدند بیشتر مردم بدشمنی و حسد و ستم و تعدی خو کرده‌اند و مردم شرور را جز بیم بصلاح نیارد. سپس در احوال مخلوق و تربیت تن و وضع انسان حساس مدرك نگریستند و دیدند که در ساختمان وهستی تن حواسی مرتب هست و به معنی دیگر منتهی میشود که

محسوسات مختلف را میگیرد و وامیدهد و مشخص میکند و این معنی در قلب جای دارد و دیدند که صلاح تن بتدبیر قلب است و اگر تدبیر آن تباه شود بقیه تن بتباهی رود و اعمال درست و صحیح از او نیاید و چون بدیدند که امور و احوال این جهان کوچک یعنی پیکر انسان مرئی بی وجود رئیس مذکور نظم و قوام نگردد بدانستند که مردم جز بوسیله پادشاهی که انصاف ایشان دهد و مجری عدالت باشد و باقتضای عقل میان مردم حکم براند براه راست نیایند پس بنزد کیومرث پسر لاوذ شدند و نیاز خویش را بداشتن شاه و سرپرست بدووا نمودند و گفتند «توبرتر و شایسته تر و بزرگتر ما و باقیمانده پدرمائی و در روزگار کسی همسنگ تو نیست کار ما را بدست گیر و سرور ما باش که مطیع و فرمانبردار توایم و حاجت پیش تو آورده ایم» کیومرث تقاضای ایشان را پذیرفت و در باره اطاعت و فرمانبری و ترك خلاف پیمانها و عهدهای موکد گرفت و چون تاج بر سر نهاد، و او اول کس از مردم زمین بود که تاج بر سر نهاد، به سخن ایستاد و گفت «نعمت جز بسیاس - گزاری پایدار نماند خداوند را در قبال مواهبش ستایش میکنیم و نعمتش را سپاس میگزاییم و از او فزونی میخواهیم و در کاری که بما محول فرمود معونت از او میجوئیم، تا ما را بعدالت که پرا کندگی ها را فراهم میآورد و زندگی را صفا میدهد راهبر شود. بعدالت ما اعتماد داشته باشید و با ما بانصاف رفتار کنید تا شما را بمرحلهای بهتر از آنچه در اندیشه دارید برسانیم و درود بر شما باد»

کیومرث همچنان کارها را بدست داشت و با مردم رفتار نکوداشت و در همه ایام او امنیت بود و مردم آرام بودند تا بمرور.

ایرانیان در باره تاج بر نهادن نکتهها دارند که از ذکر آن صرف نظر میکنیم که آنرا در کتاب اخبار الزمان و کتاب اوسط آورده ایم. گویند کیومرث نخستین کس بود که بفرمود تا هنگام غذا آرام گیرند تا طبیعت سهم خود بگیرد و تن را با غذائی که بدان میرسد اصلاح کند و جان آرام گیرد و هر يك از اعضا در

کار دریافت صافی غذا تدبیری مناسب حال خود کند و آنچه به کبد و دیگر اعضای گیرنده غذا میرسد مناسب و شایسته اصلاح آن باشد زیرا وقتی انسان در ضمن غذای خود بچیزی اشتغال ورزد قسمتی از تدبیر و توجه او بجائی که خاطر بدان داده منصرف و منقسم شود و این، نفوس حیوانی و قوای انسانی را زیان رساند که بمفارقت نفس ناطقه از جسد مرئی منجر شود و این دوری از حکمت و برونی از راه صواب است.

در این زمینه راجع بارتباطی که میان جان و تن هست نکته‌ای لطیف دارند که اینجا محل آن نیست و همه را در کتاب سر الحیاء و کتاب الزلف ضمن سخن از نفس ناطقه و نفس علامه و نفس حسیه و مخیله و نفس غضبیه و شهویه بامقالات فیلسوفان متقدم و متاخر در باره این موضوع آورده‌ایم.

راجع بمدت عمر این کیومرث اختلاف کرده‌اند بعضی کسان پنداشته‌اند که عمر وی هزار سال بود و کمتر از این نیز گفته‌اند و مجوسان را در باره این کیومرث بحثی دراز است از جمله اینکه وی مبداء پیدایش نسل بود و او وزنش شابه و منشابه از جمله گیاهان زمین یعنی ریواس بودند و امثال این سخن که تذکار آن ناپسند است و حکایتی که با ابلیس داشت و او را بکشت. کیومرث به استخر فارس اقامت داشت و پادشاهش چهل سال و بقولی کمتر ازین بود.

پس از او اوشهنگک پسر فروال پسر سیامک پسر پرنیق پسر کیومرث به پادشاهی رسید و اوشهنگک به هند اقامت داشت و مدت پادشاهیش چهل سال بود و بیشتر از این نیز گفته‌اند. در باره او خلاف است بعضی گفته‌اند که وی برادر کیومرث پسر آدم بود و بعضی دیگر گفته‌اند از فرزندان پادشاه سلف بود.

پس از او طهمورث پسر نوبجهان پسر ارفخشذ پسر هوشنگک پادشاهی

رسید و او مقیم شاپور بود. در یکی از سالهای پادشاهی وی مردی بنام بوداسف پدیدار شد و مذهب صابیان را آورد و گفت « معالی شرف کامل و صلاح عام و سر چشمه زندگی در این سقف بلند است و ستارگان مدبرانند که روند و آیند و همه تغییرات جهان از درازی و کوتاهی عمر و تفرقه اشیای بسیط و تفکیک مرکبات و کمال صور و برآمدن و فرورفتن آب نتیجه حرکت ستارگان است که بر افلاک روند و مسافتها پیمایند و به نقطه‌ای رسند و از نقطه‌ای دور شوند و تدبیر اکبر از ستارگان سیار و افلاک آنست »، و مطالب دیگر که شرح آن ما را از حدود اختصار و ایجاز بیرون برد، و جماعتی از مردم سبک اندیشه پیرو او شدند. گویند این مرد نخستین کس بود که عقاید صابیان حرانی و کیمرایی را پدید آورد. عقاید صابیان قسم دوم با صابیان حرانی مخالف است و دیارشان مابین واسط و بصره عراق در حدود مردابها و بیشه‌ها است. پادشاهی طهمورث تا وقتی بمردسی سال بود و جز این نیز گفته‌اند.

پس از او برادرش جمشید پادشاهی رسید و او مقیم فارس بود گویند بدوران او طوفان شد. بسیاری از کسان بر این رفته‌اند که نوروز به ترتیبی که بعدها در این کتاب بیاریم بروزگار او پدید آمد و بدوران پادشاهی او رسم شد ابو عبیده معمر بن مثنی از عمر معروف به کسری چنین نقل کرده است. این مرد چنان به تاریخ فارس و اخبار ملوک انجاشهره بود که به عمر کسری نام یافت. پادشاهی جمشید تا وقت مرگش شصت سال و بقولی نهصد سال و شش ماه بود وی صناعتها و بناها و پیشه‌های گونه‌گون پدید آورد و دعوی خدائی کرد.

پس از او بیوراسب پسر اروادسب پسر ریدوان پسر هاباس پسر طاح پسر فروال پسر سیامک پسر برس پسر کیومرث پادشاه شد و ده آک همو بود و هر دو نام او را معرب کرده و گروهی از عرب او را ضحاک و جمعی دیگر بهراسب نامیده‌اند ولی چنین نیست و نام وی چنانکه بگفتیم بیوراسب است او جمشید

را بکشت و در باره اش اختلاف کرده اند که ایرانی یا عرب بود ایرانیان گفته اند عرب بود و جادو گر بود و ملک هفت اقلیم داشت و پادشاهیش هزار سال بود و در زمین ستم و طغیان کرد. ایرانیان را در باره او قصه طولانی است گویند که بکوه دماوند مابین ری و طبرستان بیند است. شاعران متقدم و متاخر عرب از او یاد کرده اند. ابونواس باو بالیده و پنداشته که از مردم یمن بوده است زیرا ابونواس وابسته سعدالعشیره یمن بود وی گوید: «ضحاک که شتران و حیوانات وحشی در گذر گاههای خود ستایش او میکنند از ماست»

پس از او فریدون پسر ائقابان پسر جمشید پادشاه شد و ملک هفت اقلیم یافت و بیوراسب را بگرفت و چنانکه گفته شد در کوه دماوند بیند کرد. بسیاری از ایرانیان و مصلحان اخبارشان چون عمر کسری و غیره گفته اند که فریدون روز بند کردن ضحاک را عید گرفت و آنرا مهرگان نامید چنانکه تفصیل آنرا با هر چه در این باب گفته اند در این کتاب خواهیم آورد.

پایتخت فریدون بابل بود و این اقلیم را بنام یکی از دهکده های آن نامیده اند که بابل نام دارد و بر ساحل یکی از نهرهای فرات در سرزمین عراق بیسکعات فاصله از شهر معروف جسر بابل ورود نرس است که جامه نرسی منسوب بدانجا است. در این دهکده چاهی بزرگ هست که بچاه دانیال پیمبر علیه السلام معروف است و نصاری و یهود در بعضی ایام سال که عید دارند بدانجا روند و شخص چون بدین دهکده نزدیک شود آثار فروریختگی و ویرانه و بنای بسیار بیند که چون تپه هاست. بسیاری از کسان بر این رفته اند که بموجب حکایت خدای تعالی که این دهکده را بابل نام داده دو فرشته هاروت و ماروت نیز که نامشان بقرآن هست در همین دهکده اند.

پادشاهی فریدون پانصدسال بود، کمتر و بیشتر از این نیز گفته اند. وی زمین را میان سه فرزند خود تقسیم کرد یکی از شاعران سلف و ایرانی زادگان بعد از